

رویم قرار دارد، زندگی می‌کردیم. یادم می‌آید آنجا که بودیم هر وقت شب که بیدار می‌شدم پدرم که زرگر بود نشسته بود و با بستن یک رشته نخ مخصوص، به چفت (۱) در به پرداخت (براق و شفاف کردن) کردن انگشتری‌ها و النگوها که شب‌ها با خود به خانه می‌آورد مشغول بود و مادرم هم اغلب خسته و خواب‌آلود دست‌هایش را گذاشته بود روی چرخ خیاطی سینگر بسیار مشابه چرخ خیاطی تصویر دو که با آن برای پیژامه‌هایی که خانمجان (مادر



تصویر دو

بزرگم) از در و همسایه و اهل محل سفارش می‌گرفت مغزی می‌دوخت (۲).

بعد‌ها به اتاق بالای همان زیر زمین نقل مکان کردیم و شدیم همسایه‌ی یک زن و شوهر و دخترشان که تمام صورتش زخم بود و هم او، همبازی من بود؛ بی‌هیچ توجهی به اینکه زخم‌های صورت او چیست و چراست. مشکل دیگر اینکه مرد در همسایگی ما هر شب همسرش را به قصد کشتن می‌زد تا اینکه شبی پدرم چماقی با خود به خانه آورد و گذاشت کناری، آماده، تا رسیدن آن مرد و تا که او کتک زدن زن را آغاز کرد پدرم حمله ور شد و نمی‌دانم چطور شد که صاحبخانه آن‌ها را از آن خانه بیرون کرد. ما هم بعد‌ها به خانه‌ی دیگری رفتیم. در آن خانه دو اتاق مجزا داشتیم. جای بسامان تری بود و انگار وضع مان تکانی خورده بود. اما یک روز که رفته بودیم باغ خالجان مریم (خاله‌ی مادرم) وقتی برگشتیم

طعم تکه‌های کوچکی از کیک توسعه

محمد شلیله

کودکی از آن سنی (دهه‌ی ۱۳۴۰ - همدان) که در حافظه می‌ماند در تنگدستی گذشت؛ در اتاقی اجاره‌ای که یک چهارم آن با در و پنجره‌ای از سه چهارم بقیه جدا شده بود. این اتاق به بیرون باز و بسته می‌شد؛ نه راهرو یا پاگردی؛ و روی یک انباری ساخته شده بود که با پله‌های بلند و باریکی که با قد و قواره‌ی آن روزهای من بالا و پائین رفتن از آنها سخت بود به حیاط می‌رسید. فضای تنگ و بی‌در و دیوار زیر پله‌ها هم آشپزخان مان بود که اگر من و مادرم می‌خواستیم با هم برویم آن‌تو، یکی مان می‌ماند بیرون. وسیله‌ی پخت و پزمان هم یک چراغ دو فتیله‌ی بی بود که به ترو تمیزی نمونه‌ی تصویر یک نبود. بعد‌ها یک فتیله‌ی آن‌هم از بین رفت و تا مدت‌ها امورمان با همان یک فتیله گذشت. یک مصیبت اسکان در این خانه هم این بود که صاحب‌خانه تابستان که می‌شد فاضلاب



تصویر یک

خانه را خالی می‌کرد. توی باغچه تا خشک و تبخیر شود؛ بجای اینکه پول بدهد به کسانی که کارشان تخلیه‌ی فاضلاب بود. بعد‌ها به اتاقی دیگر در خانه‌ی دیگر نقل مکان کردیم. یادم نیست از سطح کوچه چند پله‌ی بلند تا کف حیاط داشت. اما از کف حیاط هم سه تا پله می‌خورد تا به اتاق برسیم. الان که فکر می‌کنم نمی‌توانم تصور کنم ما پنج نفر؛ مادر و پدر و خواهر و برادر و من چگونه در آن فضایی که هنوز تصویرش پیش

دزد تمام زندگی مان را جمع کرده بود و برده بود .

زیر گریه ، در را بستم و راهی مدرسه ی دخترانه شدم که دفتر رئیس مدرسه که رابی خطابش می کردیم آنجا بود و یکراست رفتم اتاق رابی و گفتم آقای ... (نام معلم) برای کاری که من نکرده بودم از کلاس بیرونم کرده و به من گفته کره خر ؛ من هم گفتم آقا کره خر خودتانین و دو باره در حضور رابی زدم زیر گریه . اما رابی بلند شد دستم را گرفت و نشاند پیش خودش و گفت من پدرش در بیارم که به پسر من گفته کره خر. از قضا آن روز یکی از کلاس های دخترانه طباخی داشتند و کیک درست کرده بودند و آوردند برای رابی و رابی کیک را داد به من . وصف طعم و شکل و عطر آن نخستین کیک زندگی ام در این مختصر نمی گنجد . رابی آن معلم را چنانکه پدر و مادرم برای من توضیح دادند برای شش ماه منتظر خدمت کرده بود .

زمان که گذشت تغییراتی در شهر ما پدیدار شد . دیوار قصابی مخروطی مشد اکبرکاشی کاری شد ؛ وزنه هایی که برای اندازه گیری وزن گوشت در ترازویش در نمونه ی تصویر سه استفاده می کرد سنگ های بی شکلی بودند که خود او می دانست هر یک معادل چه وزنی اند با وزن هایی که اداره یی براندازه و نحوه ی استفاده از آنها نظارت داشت جایگزین شدند ؛ وزنه هایی همشکل در اندازه های مختلف که ارزش وزنی شان هم روی هر یک نوشته شده بود .



تصویر سه

در خانه ها حمام نبود . وقتی می خواستیم برویم حمام پدرم صبح زود مثلا ساعت چهار مرا بیدار می کرد و

زندگی یی که در چنین فضایی می گذرد با محرومیت هایی همراه است که تعداد آنها به تقریب با تعداد نیازهای اولیه ی افراد برابری می کند . با این تفاوت که افراد هنوز زنده می مانند . اما منظور من در این نوشته شرح محرومیت هایی نیست که از سر گذشته است ؛ از قضا منظوم این است که گفته یا پرسیده باشم چرا نه من و نه انگار پدر و مادرم خود را با احساس محرومیت جدی رویارو نمی دیدیم ؟ اضطراب پدر و مادرم را از وضعی که داشتیم به یاد دارم اما تلاش آنها برای بهبود شرایط زندگی از ابراز احساس محرومیت شان نمایان تر بود . آیا رفتار آنها در آن شرایط با وجود زمینه یی که تصویری از جریان بهبود شرایط اقتصادی و اجتماعی را به آنها منتقل می کرده پیوند داشته است . جز این می ماند که آنها خود را در چنبره ی درماندگی گریز ناپذیری احساس می کرده اند ؛ یا اینکه نیازهای آن ها مثل همانندان شان در آن زمان بیشتر به نیازهایی که بر آورده شدن آنها بیشتر جنبه ی حیاتی داشته محدود بوده ، در مقایسه با متنوع شدن نیازهای واقعی و گسترش نیازهای غیر واقعی کنونی . اما رویدادهای پس از آن انگار فرض وجود نشانه هایی برای بهبود شرایط نزد آنها را تقویت می کند .

دو سال اول مدرسه در وحشت گذشت . هنوز هم که یاد معلم کلاس اولم می افتم مضطرب و نگران می شوم . در مدرسه ی ما هر چیز جزیی به فاجعه یی تبدیل می شد و مجازاتی سخت در پی داشت و انگار چنان وضعی معمول و عرفی فرض می شد . از کلاس سوم دبستان رفتم مدرسه ی آرامنه . مدرسه یی که مدیر و ناظم و معلم هایش آراسته بودند ؛ درست تر رفتار می کردند ؛ در کلاس ها به راهرو باز می شد . مدرسه یی که هم دبستان داد ؛ دخترانه و پسرانه هم بود اما در دو ساختمان جدا. بیشتر معلم ها کارمند آموزش و پرورش (ان وقت ها اداره ی فرهنگ) بودند . کلاس چهارم بودم و سرکلاس نشسته بودیم که شیشه ی مرکب همکلاسی ام که کنار من می نشست از دستش افتاد که صدای افتادن و شکستنش معلم عصبی ما را عصبانی کرد و چون فکر می کرد از دست من افتاده است ، گفت کره خر برو بیرون و من کلاس را که ترک می کردم گفتم آقا کره خر خودتانین و زدم

؛ پیراهن آبی و کراوات سرمه ای داشتند و رفتار و عکس العمل های شان از شوفرهایی که پیش از آن تجربه کرده بودیم متفاوت بود .



تصویر پنج

تغییرات نوظهوری در آموزش و پرورش و بویژه رفتار معلم ها پدید آمد . ترویج می شد که با کودکان به نحو صحیح تری رفتار شود ؛ رفتاری که خانواده ها را هم تحت تاثیر قرار داده بود و دنبال کردن چنین روش هایی با کودکان نشانه ی تشخیص خانواده ها شده بود . در دبیرستان با سازمان های آموزشی سامان یافته تری رو به رو شدیم . معلم ها دانش مورد نیاز تعلیم رشته بی را که برای تدریس آن آموزش دیده بودند را داشتند و اغلب با احساس مسئولیت بسیار کار شان را انجام می دادند و آراسته لباس می پوشیدند .

بر تعداد سینماهای شهر ما افزوده شد ، ساندویچ آمد و ساندویچ فروشی باز شد و کافه قنادی . تعداد کتابخانه ها بیشتر شد و کتابفروشی ها توسعه یافتند . اقتصاد خانواده ها تکوان خورد ، و بر احساس امنیت و اعتماد به نفس مردم شهر انگار افزوده شد .

کشان کشان می برد حمام عمومی که خزینه یی که نمونه ی آن در تصویر چهار نمایش داده شده



تصویر چهار

شده داشت که توی دیوار جا داده شده بود و گود بود و آبش داغ و کثیف ، چرا که آب آن را هفته به هفته هم عوض نمی کردند و مردم برای روزها می رفتند توی آن آب ، و خودمان را می شستیم و بعد هم بالنگ و اواخر با حوله هایی که همه از آنها استفاده می کردند تن مان را خشک می کردیم . اما چیزی نگذشت که آن حمام و بقیه را در شهر تعطیل کردند و حمام های نمره که مثل حمام هایی که به تدریج در خانه ها جزیی از بنای خانه بود و حمام گرم و سرد از هم جدا شده بود و دوش جای مخزن آب و شستشو را گرفته بود راه افتاد . می گفتیم می رویم حمام نمره به خاطر اینکه هر واحد شماره یی داشت که وقتی نوبت مشتری می شد مسئول حمام صدا می زد که برو مثلا نمره ۱۲ . در جریان این تغییرات بارها در باره ی اداره ی بهداشت گفتگو می شد که مثلا اداره ی بهداشت گفته فلان . در همین زمان بود که مسواک و خمیر دندان هم از اقلام ضروری زندگی شدند خیلی وقت ها هم می آمدند مدرسه چشم و دندان های مان معاینه می کردند .

این زمان دیگر عصرها در میدان شهر موسیقی پخش می کردند « غروب کوهستان » و « گل اومد - بهار اومد » و . . . مردم جمع می شدند آنجا . خطوط مسافربری جدید به شهر رفت و آمد می کرد ؛ « تی بی تی » نمونه تصویر پنج خیلی اسم در کرده بود اتوبوس هایش یخچال داشت و از مسافران پذیرایی می کردند . موسیقی پخش می کردند . راننده و کمک راننده لباس فرم می پوشیدند